

فجایع صمد خان شجاع الدوله

صمدخان بدون آنکه ستمی از طرف دولت ایران داشته باشد وارد تبریز شد و زمام حاکم و سال مردم را در دست گرفت و خود را فرمانفرمای آذربایجان دانست و روسها هم با او همان معامله ای که با والی آذربایجان می کردند نمودند.

برای حفظ ظاهر سفیر روس در تهران نوشش بسیار درد نه دولت ایران صمدخان را رسماً والی آذربایجان کند ولی با وجود تمکین و تسلیم دولت ایران در مقابل تقاضاهای روسها در این مورد زیر بار نرفت و علت امتناع جدی دولت ایران هم این بود که نفین داشت که بمحض اینکه صمدخان رسماً والی آذربایجان شناخته شود تمام ایلات و عشایر آن سامان را تحت قیادت خود خواهد آورد و در اندک زمانی نیروی عظیمی بوجود خواهد آورد و شاه مخلوع را به آذربایجان برای جلوس به تخت سلطنت دعوت خواهد کرد و با آنکه خود را حاکم مطلق آذربایجان دانسته و آن ایالت بزرگ را از ایران مجزا خواهد نمود.

صمدخان تا چند روز به دینه و بازدید و ملاقاتها گذرانید و تسانی را که مایل به اعدامستان بود به دست روسها می سپرد ولی پس از یک هفته خود شروع به قصاصی و آدم کشتن و جمع کردن مال نمود.

اگر بخواهیم به تفصیل جنایتی را که این مرد در مدت نسبتاً کوتاهی مرتکب شد بنویسیم باید یک کتاب بر مجلدات این تاریخ بیفزاییم و چون فرصت ندارم و با بهتر بگویم حوصله نگارش چنین کتابی را ندارم این است که آن وقایع خونین و دور از انسانیت را بطور فهرست از نظر خوانندگان می گذرانم.

۱۲ محرم به امر صمدخان، حاجی محمدبالا و ملا غفار عزیرابی و سیف‌العلماء را دستگیر و زندانی نمودند.

چون حاجی محمدبالا مرد ثروتمندی بود او را در حبس نگاهداشت و تمام هستی او را از دستش گرفت و دو نفر دیگر را که از مستروطه خواهان بودند زنجیر کرده به مراغه فرستاد و در طول راه آنقدر به آنها صدمه زدند که ملا غفار فوت کرد و از ستم عمال جبر

رهایی یافت. سیف‌العلماء را به سراغ بردند و در آنجا حبس کردند و آنقدر به او صدمه زدند که پس از چندی جان سپرد.

روز بیست و دوم محرم محمد سیلانی را به اسر صمد خان دستگیر و سر بریدند.

میرزا علی واعظ در طلوع مشروطیت در قفقاز می‌زیست و در

سجاس و روضه منبر می‌رفت و چون بیان شیوا داشت و از

کلام و منطق هم بی‌بهره نبود شهرتی بسزا یافت و چون

بی‌نهایت مؤدب و خوش مشرب بود و صورت جذابی داشت

مردم او را گرمی می‌داشتند. همینکه خبر انقلاب مشروطیت ایران در قفقاز منتشر شد

میرزا علی واعظ که روح پاکش مستعد و مهیای قبول فلسفه نوین بود به تبریز بازگشت

و در جرگه آزادیخواهان وارد شد و در تمام دوره انقلاب ملت را به فداکاری در راه

آزادی و وطن و مقاومت در مقابل جباران و ظالمین تشویق می‌کرد.

در واقعه جنگ با روسها شرکت نداشت بهمین جهت از شهر بیرون نرفت ولی

شهادت ثقة الاسلام او را سخت نگران ساخت و چون نمی‌خواست مزاحم دوستانش بشود

در یکی از باغهای خارج شهر مخفی و منزوی شد ولی حسین خان، فراش باشی شجاع -

الدوله که یک زمانی با مشروطه خواهان همساز بود مثل همه مردمان منافق و دورو

همینکه بازار آزادیخواهان کساد شد و دوره مستبدین رسید خود را به صمد خان چسباند

و در دستگاه او سمت فراشباشی یافت و چون اکثر مشروطه خواهان را می‌شناخت برای

خدمت‌گذاری به ارباب تازه به دستگیری و زندانی نمودن آنان دست زد. از آن جمله

به محلی که واعظ مخفی بود راه یافت و در نیمه شب او را دستگیر نمود و به باغشمال

برد و تحویل روسها داد.

روز بیست و دوم محرم روسها میرزا علی واعظ و سه نفر از سران مجاهدین بنام

حاجی صمد خیاط، حاجی خان قفقازی، مهدی شکور خرازی را کت بسته از باغشمال

به قم باغی می‌برند و در آنجا یک محکمه صحرایی که بیش از چند دقیقه طول نمی‌کشد

تشکیل می‌دهند و سؤالاتی از آنان می‌کنند و سپس آن یگانها را بدار می‌زنند. سپس

جسد آن مظلومین را در گاری ریخته و برای تحویل دادن به بستگانشان با یک وضع

فجیعی به شهر می‌آورند.

معتمدالتجار برای نگارنده نقل می‌کرد که در همان موقع که اقوام و بستگان

شهدا برای تحویل گرفتن اجساد مقتولین جمع شده بودند و گریه و زاری می‌کردند،

روسها در مقابل خدمتی که انجام داده بودند از آنها پول مطالبه می‌کردند.

بعضی از افراد پست و استفاده‌جو اشخاص را دستگیر و تحویل دستگاه صمد خان

می‌دادند و یا آنکه آنها را به اصطلاح سرکیسه کرده رها می‌نمودند محبسها از یگانها

و گناهکاران مالامال بود و چون کسی به آنها رسیدگی نمی کرد با وضع ناگواری که شرح آن موجب سرافکنندگی است روزها را پایان می رسانیدند بهمین علت عده زیادی از احرار پیش از آنکه نوبت کشته شدنشان برسد در مجلس جان سپردند در همان موقع روسها یک گروهان را مأمور خراب کردن حصار ارگ و جبهه خانه که از ابنیه مستحکم بود نمودند و آن ابنیه را ویران کردند.

میرزا محمود سلماسی از علمای ارومیه بود و از طلوع انقلاب به طرفداری از مشروطه قیام کرد و از شهر ارومیه برای انتخاب نمایندگان مجلس شورای ملی به تبریز آمد و پس از خاتمه انتخابات چون مرد عالم و با وجدانی بود بنا به درخواست اعضای انجمن ایالتی در عدلیه به قضاوت اشتغال یافت و چون در واقعه جنگ با روسها شرکت نداشت از شهر بیرون نرفت و بدستور صمد خان دستگیر شد.

پس از دستگیری او را به حضور صمد خان بردند و آن مرد شقی بنای بدگویی و فحاشی را نسبت به آن عالم آزاد بخواه گذارد و امر داد جلاد چشمهای او را بیرون آورده و سپس او را سر بریدند.



شادروان میرزاعلی واعظ

پروفسور براون می نویسد صمدخان امر کرد زبان میرزا محمد سلماسی را بریدند و سپس او را به قتل رسانیدند.

حاجی احمد نقاش یکی از سر دسته های مجاهدین بود و در جنگهای تبریز شرکت داشت و شجاعتهای کرده و داستانهای شگفتی از خود بیادگار گذارده پس از آنکه بواسطه

ورود قشون روس جنگ تبریز پایان یافت حاجی احمد به قفقاز رفت و جندی در آنجا توقف نمود و با مجاهدین قفقازی که برای انقلاب گیلان همدستان شده بودند به رشت رفت و به عضویت انجمن ستار انتخاب شد و در جنگهای قزوین دوش بدوش سردار - محیی و یفرم جنگید و پس از فتح تهران به تبریز مراجعت نمود.

حاجی احمد در تبریز دشمن بسیار داشت، علت این بود که این مرد در مسلک مشروطه - خواهی بی نهایت متعصب بود و نسبت به دشمنان مشروطه در زمان انقلاب شدت عمل نشان می داد و در جنگ با روسها هم شرکت داشت و از مسلک انقلابیون فرانسه پیروی می کرد به این معنی که همینکه جنگ میان مجاهدین و روسها آغاز شد حاجی احمد سران مجاهدین را جمع کرد و به آنها گفت ما در این جنگ فاتح نخواهیم شد و قادر نخواهیم بود که یک دولت بزرگی را که ملیونها قشون دارد شکست بدهیم و بعد از آنکه شکست خوردیم دشمنان آزادی بدستاری روسها سرکار خواهند آمد و دوباره دستگاه استبداد را در آذربایجان پیا خواهند کرد پس شرط عقل این است که ما قبل از شکست و فراری شدن همه آنها را دستگیر و اعدام نماییم این عقیده حاجی احمد مورد قبول سران مجاهدین قرار نگرفت ولی در میان مردم تبریز شهرت پیدا کرد و سران مستبدین نسبت به او کینه مخصوصی پیدا کردند می گفتند مشروطه خواهان می خواستند هزار نفر را بکشند.

پس از فرار مجاهدین حاجی احمد با اتفاق حافظ افندی از شهر بیرون رفت ولی در عجب شیر که یکی از دهات تبریز است دستگیر شدند.

حافظ افندی تبعه عثمانی بود و در زنوز می زیست، در دوره انقلاب به تبریز آمد و مدتی بدست روسها محبوس شد ولی چون تبعه عثمانی بود روسها او را آزاد کردند و او وارد جرگه مجاهدین شد و در جنگ با روسها شرکت کرد و بطوری که نوشتم در عجب شیر دستگیر شد و چون زخمی شده بود او را روی قاطر بسته به شهر آوردند و در محبس اعدامش کردند.

صمدخان در مراغه یک سنگ درنده قوی هیکل داشت که هر وقت می خواست یکی از رعایا یا اتباعش را بسختی مجازات کند. آن بدبخت را طعمه آن سنگ می کرد وقتی که به طرف تبریز حرکت کرد سنگ را هم زنجیر کرده همراه خود آورد.

همینکه حاجی احمد را به حضور صمدخان بردند دستور داد دست و پای او را بستند و قلاده را از گردن سنگ برداشتند و سنگ را به طرف او راندند.

چون دست و پای آن بدبخت بسته بود و نمی توانست حرکت کند سنگ به او حمله نکرد و به عقب برگشت صمدخان دستور داد دستهای حاجی احمد را باز کردند و سنگ را به طرف او راندند حاجی احمد بنا بر غریزه طبیعی همینکه سنگ به او نزدیک شد چون

دستهایش آزاد شده بود برای دفاع خود دستهایش را بیکار برد و سگ همین که طعمه خود را در حال دفاع دید به او حمله برد و با دندان و چنگال او را درید.

کسانی که در آن جلسه حضور داشتند و آن منظره فجیع را دیده اند نقل می کنند که صمدخان می خندید و از جنایتی که در قرون وسطی هم نظیر آن کمتر دیده و شنیده شده لذت می برد و ناله حاجی احمد را با فحش پاسخ می داد.

روز بیست و هفتم محرم بحکم صمدخان، میرزا آقاخان خیابانی را دستگیر و در میدان قربون بدار زدند و سپس جسد او را به ستون یکی از دکا کین مجاور آویختند. آقا بالا خان پیش از انقلاب تبریز معمم بود و شغل مکتب داری داشت ولی همینکه انقلاب آغاز شد عبا و عمامه را بدور انداخت و لباس مجاهدی در بر کرد و چون فطرتاً سرد پر دل و شجاعی بود در اندک زمانی ریاست یک دسته از مجاهدین را عهده دار گشت و در میان ملیون معروفیت بسزایی پیدا نمود، در موقع تشکیل ژاندا ساری به ریاست یک گروهان منصوب گردید و لیاقت شایانی از خود نشان داد. همینکه صمدخان به تبریز وارد شد او در خانه یکی از دوستانش مخفی شد ولی عمال صمدخان به محل اختفای او راه پیدا کردند و او را دستگیر نمودند.

روز بعد استاد محمد جعفر و عباسعلی شاگرد استاد جعفر را روسها دستگیر کردند و در کنار دیوار ارگ دولتی بدار آویختند.

می گویند استاد جعفر از مشروطه خواهان نبوده و نسبت به مشروطه خواهان هوا داری نمی کرد ولی چون مرد وطن پرست و متعصبی بود همینکه روسها وارد تبریز شدند و دست بگشت و کشتار گذاردند استاد جعفر و شاگردش تفنگ در دست گرفته به جنگ با روسها شتافتند و عده ای از آنها را به خاک و خون کشیدند، گفته می شد که روسها نعرش چند سرباز روسی را در خانه مستهدی جعفر از زیر خاک بیرون آوردند حاج محمد برادر حاجی علی دوافروش هم با اینکه کوچکترین مداخله در انقلاب تبریز نداشت و مردم او را مرد سر پراه و سالمی می دانستند بجرم برادر حاجی بودن با اینکه جماعتی از اهالی شهر از او نزد روسها شفاعت کردند بدار کشیدند و خانه استاد جعفر را با دینامیت خراب کردند.

در همان ایام یکی از سردسته های مجاهدین را که متأسفانه نتوانستم نام او را پیدا کنم سر بریدند و سپس بدن او را شقه کردند و در یکی از خیابانها هر شقه را به در دکانی آویختند.

این جوان شجاع آزادیخواه در مجونبار که ده ارمنی نشین چند فرسخی تبریز است به دنیا آمد و خانواده‌اش بنام ملک-آندرسیان معروف بود همینکه به سن رشد رسید وارد حزب داشناک‌سیتون شد و مقامی در حزب پیدا کرد.

در قیام ملیون رشت با چند نفر از ارامنه به آن دیار رفت و در دسته یفرم وارد شد و در جنگ قزوین و تهران شجاعت بی نظیری از خود نشان داد پس از آنکه اداره ثلاث بر طبق قانون در ایران تأسیس شد پطروسخان به ریاست آن اداره در تبریز منصوب گردید و در اندک مدتی سر و سامانی به آن مؤسسه داد.

همینکه خبر التیماتوم روسها به تبریز رسید حزب داشناک‌سیتون و مشروطه‌خواهان تبریز تصمیم گرفتند که در مقابل روسها مقاومت و ایستادگی کنند و زیر بار قبول التیماتوم نروند ولی همینکه از تهران خبر رسید که دولت التیماتوم روس را پذیرفته و یفرم هم با دولت در قبول التیماتوم همدستان شده حزب داشناک‌سیتون از خیال مقاومت و تظاهر دست کشید و اکثر افراد حزب از شهر تبریز بیرون رفتند ولی پطروسخان در شهر ماند و دوش بدوش مجاهدین با روسها جنگید.

اگر چه کسروی می‌نویسد پطروسخان در جنگ با روسها شرکت نکرده بود ولی قرشی و گنجه‌ای برخلاف عقیده کسروی بودند.

باری پس از آنکه روسها بر شهر مسلط شدند او را هم دستگیر کردند و چند روز در باغشمال زندانی نمودند سپس او را در میان یک گروهان سرباز به ارگ دولتی بردند و در بام ارگ بدار کشیدند.

کسانی که در موقع اعدام آن مرد رشید حضور داشتند از پردلی و بی‌اعتنایی او به مرگ حیرت کردند.

وقتی که کشیش با دست لرزان انجیل را برای بوسیدن به او داد پطروس خان بتندی به او گفت مرا می‌خواهند بکشند تو چرا می‌لرزی و می‌ترسی و بدون بیم و ترس روی کرسی اعدام رفت و بدارش کشیدند ولی طناب دار پاره شد و پطروسخان به زمین افتاد و فوراً بی‌خاست و چون دوباره خواستند او را بدار بزنند یک صاحبمنصب جوان روسی به صاحبمنصبان دیگر گفت این مرد زجر اعدام را کشیده و در تمام دنیا وقتی که محکوم از دار زنده به زمین می‌افتد از کشتن او صرف نظر می‌کنند ولی روسها به گفته آن جوان توجه نکردند و مجدداً آن مرد دلیر را بدار زدند می‌گویند زن جوان باردارش در آن موقع حضور داشت و حالت آن زن همه را بگریه درآورد. در موقعی که می‌خواستند پطروس را بدار بزنند وصیت کرد که چون زنش حامله است نام فرزندی را که بدینا می‌آورد کینه جو گذارند.

روز اول ماه صفر

غلام خان که یکی از سران مجاهدین بود و بعد از خاتمه انقلاب تبریز ریاست قسمتی از شهرستانی را بعهدہ داشت پس از ورود صمدخان به شهر دستگیر و زندانی شد و در روز اول ماه صفر او را در قویون میدانی بدار زدند و سپس جسدش را آورده در نزدیکی مغازه‌های مجدالملک به دیوار آویختند.

می‌گویند دژخیمان پیش از آنکه او را اعدام کنند زجر بسیار به او دادند و کسانی که جسدش را دفن کردند شهادت دادند که آثار ضرب در چندین نقطه بدن او مشاهده کرده‌اند.

در همین زمان که روسها و صمدخان مشغول کشتار وطن پرستان بودند چنانچه نوشته امیرحشمت با جمعی از مجاهدین از شهر بیرون رفتند ولی عده‌ای دیگر که جانشان در خطر بود و هرگاه گرفتار می‌شدند بدون شک کشته می‌شدند در شهر مخفی شده بودند و همه روزه از آدم کشیهای روسها و صمدخان آگاهی پیدا می‌کردند و بر خود می‌لرزیدند.

یکی از این افراد که اگر بدست روسها می‌افتاد بدون شک خونش ریخته می‌شد نوبری بود. او یکی از مشروطه خواهان و اگر بگویم بنیان گذاران مشروطه بود گزاف - گویی نکرده‌ام نوبری با اینکه در سلک روحانیون بود بسیار بی باک و انقلابی بود و از کسانی بود که کتبا جنگ با روسها را مجاز دانسته و مجاهدین را به مبارزه در راه وطن تشویق می نمود.

همینکه مجاهدین دست از جنگ کشیدند نوبری در خانه یکی از اقوامش مخفی شد و مدت یک ماه با سختی گذرانید و چون به او خبر رسید که اتباع قنسول روس در جستجوی او هستند نیمه شب از شهر گریخت و با زحمت بسیار که شرح آن موجب طول کلام است خودش را به خاک عثمانی رسانید و به سایر مجاهدین پیوست.

آقا حسین قشنگچی هم از کسانی بود که اگر در شهپندری عثمانی پناهنده نشده بود و بدست روسها می‌افتاد بطور حتم اعدام می‌شد.

بستگان سه‌المحققین رئیس ایالتی با صمدخان دوست و هم پیمان بودند و موفق شدند موجبات خلاصی او را فراهم آورند اگر بخواهم شرح حال صدها کسانی که چندین ماه در گوشه و کنار از ترس جان مخفی بودند بنویسم این داستان بطول خواهد انجامید و فرصت برای نگارش وقایعی که جنبه تاریخی دارد از دست خواهد رفت.

داخل شدن طوفان انقلاب و مواجه شدن با مرگ بهترین
 کشتار چهار نفر از آزمایشی است که شخصیت، شهامت، جوانمردی، یا کنه‌ادی
 پاکترین فرزندان ایران فداکاری و یا پستی و دنائت جنس افراد بشر را به‌منصه
 بروز و ظهور می‌رساند و حقیقت آنها را روشن و آشکار می‌سازد.
 چه بسا افراد که در زندگانی عادی کوچکترین تأثیر وجودی از آنها دیده نمی‌شود
 ولی همینکه خواهی نخواهی وارد اقیانوس بیکران انقلاب که ساحل ناپیداست شدند
 مصدر کارهای مهم و بزرگ می‌شوند و نام آنها در تاریخ جاویدان می‌گردد و آنچه
 در کمون آنها بوده بدون آنکه خود آنها بدانند و درک کرده باشند ظهور می‌کند.
 و چه بسا افراد که خود را شجاع و دلیر می‌پندارند و شاید دیگران هم نسبت
 به آنها همین عقیده را دارند ولی همینکه با مرگ مواجه شدند چنان ترس و وحشت بر
 آنها مستولی می‌شود که اعدام نشده جان می‌سپارند.
 افرادی که در روز ششم ماه صفر بدست روسها بدار آویخته شدند از کسانی بودند
 که دوره چند ساله انقلاب را با جوانمردی و آزادگی بیابان رسانیدند و بطوری که
 خواهیم نوشت در مقابل مرگ با سربلندی و شهامت جان سپردند.
 اول آقامیرزا کریم مردی بود خوشرو، پارسا و مؤمن به آزادی و با اینکه از
 معلومات بهره زیادی نداشت و شغلش بزازی بود چون آنچه می‌گفت از روح و وجدانش
 سرچشمه می‌گرفت بیاناتش فوق‌العاده در میان مردم تأثیر داشت.
 این مرد پارسا از طلوع مشروطیت وارد در جرگه آزادیخواهان شد و پس از
 به‌توب بستن مجلس و انهدام مشروطیت یکی از شجاعانی بود که دوش بدوش ستارخان
 در مقابل قدرت عظیم استبداد قیام کرد و در مسجد مصمص خان واقع در اربنستان
 جماعتی از آزادیخواهان گرد خود جمع کرد و اسلحه در دست گرفت و مدت یازده‌ماه
 در سنگرها و کویچه و بازارها با دستجات قشون دولتی جنگید و از باننشست تا دشمن
 آزادی را به‌زانو درآورد.
 در واقعه جنگ با روسها چون نتوانست با نخواست از تبریز بیرون برود چند روزی
 در منزل خود منزوی بود تا آنکه حسین خان، فراشبازی صمدخان به او دست یافت و
 او را دستگیر و زندانی نمود.
 دوم مشهدی محمد عمواعلی اهل اسکو بود و مردمان اسکو به دلیری معروفند
 او مدتی در قفقاز می‌زیست و با بعضی از آزادیخواهان آن دیار و اعضای حزب سوسیال-
 دمکرات آشنایی پیدا کرده بود و بیش و کم به عنایه آنها پی برده بود و با حیدر عمواعلی
 که داستان او را بتفصیل در مجلدات پیش نگاشتم دوست و همراز شده بود.
 گفته می‌شود که او یکی از کسانی بود که بدستگیری حیدر عمواعلی بمب به‌طرف
 کالسکه محمد علی‌شاه برتاب کرد.

پس از توپ بستن مجلس، به تبریز آمد و در انقلاب تبریز شرکت نموده و در جنگها مردانگیها کرد. پس از انقلاب تبریز ریاست یکی از کمیته‌های تبریز را عهده‌دار گشت و طوری لیاقت و شایستگی از خود نشان داد که در آن دوره سخت و مشکل شهر تبریز بواسطه کاردانی و شایستگی او از نعمت امنیت برخوردار بود. با اینکه مقام مهمی داشت بسیار ساده و بی آلاش بود و حتی از پوشیدن لباس رسمی خودداری می کرد.

می گویند شبها در لوجه‌ها گردش می کرد و به مردمان بدبخت و تهی دست کمک می نمود و روزی ده کشته شد تمام قیمت اثاثیه او از صد تومان تجاوز نکرد. اردبیلی که یکی از مورخین مخالف مستروطه است در شرح حال او می نویسد «مشهدی عموقلی در بلوای مستروطه شهرت بسیار بدست آورد و در نظمیة سمت سرشعبه و سر کمیتری داشت و کدخدایی محلّه سرخاب و شستکان بعهدہ او واگذار شده بود مثل سایر ارباب مناصب به تجملات ظاهری مقید نموده و در این مدت لباس رسمی نپوشید و مثل سایرین خودش را با جامه‌های فاخر گلابتون دار نیازاست و شمشیر بر کمر بست و با مردم بمهربانی رفتار می کرد.»

در جنگ با روسها سردانه جنگید و عده‌ای از سربازان روسی را به خاک و خون کشید و جمعی را دستگیر نمود، ولی با محبوسین روسی با جوانمردی و مهربانی رفتار کرد و چون بهمان از آنان پذیرایی نمود و آنها را سالم و راضی تسلیم مقامات روسی نموده و روسها از این گذشت و جوانمردی او اظهار قدردانی کردند. بهمین جهت عموقلی در تبریز ماند و غافل از این بود که آزادبخواهی در نظر روسها گناهی غیر قابل عفو است و هرگز از او نخواهند گذشت. همان روزی که آقامیرزا کریم را توقیف نمودند او را هم دستگیر و زندانی کردند.

سود یوزباشی احمد از مجاهدین بنام بود ولی پس از خاتمه انقلاب اسلحه و ابزار جنگ را کنار گذارد و یک قهوه‌خانه باز کرد و به کسب و کار مشغول شد و در جنگ با روسها مطلقاً شرکت نداشت روز اول صفر در قهوه‌خانه‌اش از مستریان پذیرایی می کرد که دستگیر و زندانی گردید.

چهارم مشهدی احمد برادر حاجی تقفازی که پس از انقلاب به شغل نانواپی اشتغال داشت و با اینکه در جنگ با روسها شرکت نکرده بود گرفتار و زندانی شد. پنجم علیشاه امیر خیزی از مجاهدین بنام و دلیران دوره انقلاب بود و به رشادت و جوانمردی در میان عمود اهالی تبریز معروفیت بسزا داشت و در دوم صفر گرفتار و زندانی گردید.

ششم سارالانی که از سر دسته مجاهدین بود و گویا در قسمت باقرخان سالار ملی انجام وظیفه می کرد و بگناه آزادبخواهی محبوس شد.

این گروه مظلومین که هشت نفر بودند در باغستمال محاکمه شده و محکوم به مرگ شدند.

پس از خاتمه محاکمه دستهای آنها را از پشت بستند و هر هشت نفر را با چند سائدات روسی در یک کالسکه نشانند و رهسپار ارگ دولتی که آن ایام قتلگاه آزادی-خواهان بود گردیدند در راه همپنکه چشم هر یک از آنها به یک آشنا می افتاد از او حلاوت می طلبیدند.

میرزا علی اکبر نامی می گوید در راه من به کالسکه محبوسین برخورددم آقا میرزا کریم سرش را از دریچه کالسکه بیرون آورد و به من گفت عموافلی ما رفتیم خدا حافظ ما را حلال کنید.

پس از آنکه به ارگ رسیدند آنها را پیاده کرده و همانطور دست بسته به طرف بام ارگ که از طرف صدها سرباز روسی محافظت می شد و چند دار در آنجا پیا بود بردند و آنها را در کنار دارها نگاهداشتند و حکم اعدام آنان را مجدداً خواندند و میرغضبها به کندن لباس آنها پرداختند و سپس یک یک آنها را بدار آویختند.

اول مشهدی محمد عموافلی بدون بیم و ترس با قدمهای محکم به پای دار رفت و روی کرسی قرار گرفت و با دست خود طناب دار را به گردن انداخت و کلاهی که بر سر داشت با خشم به صورت صاحب منصب روسی پرتاب کرد و با پای خود کرسی را از زیر پایش آزاد کرد و پس از چند حرکت و تشنج بدرد زندگانی گفت.

سپس دیگران با همان شجاعت و بردباری مرگ را استقبال کردند. می گویند آقا میرزا کریم به هر یک از آنها که به طرف دار می رفتند می گفت نرسید عاقبت انسان مرگ است کلمه شهادت ادا کنید و روح خودتان را به خدا بسپارید و مردانه جان بدهید. و چون نوبت به خودش رسید مردانه روی کرسی رفت و طناب را به گردن انداخت و فریاد کرد زنده باد مشروطه و سپس کرسی را با یک حرکت بکنار زد و در میان زمین و آسمان معلق ماند. دو نفر از محبوسین بنام نایب ممی و سپهر مشهدی هاشم را بکنار بردند و از کشتن آنها صرف نظر کردند.

هفتم صفر

در این روز فاجعه دیگری روی داد که مردم تبریز را بی نهایت پریشان و غمگین نمود. هنوز ساعتی از طلوع آفتاب نگذشته بود که مشهدی عباسعلی قندفروش و محمد آقای نجار را که در چند روز پیش روسها آنها را دستگیر کرده بودند و بیگناهی آنها ثابت شده بود و آزادشان کرده بودند مجدداً گرفتار و زندانی نمودند و صبح هفتم رمضان بدستور محمد خان شجاع الدوله آنها را در میدان به دار آویختند و مرده آنها را بدستون یکی از مغازه های مجدالملک آویختند.

برای آنکه خوانندگان این تاریخ بدانند که صمدخان نه فقط آدمکش و بیرحم بوده بلکه از عهدشکنی و تزویر هم خودداری نداشت داستان دستگیر کردن شهیدی عباسعلی را در چند سطر نقل می‌کنم. پس از اینکه این دو نفر از جنگ روسها نجات یافتند صمدخان آنها را احضار کرد و با قیافه مهربان به آنها گفت من به جوانان غیرتمند مثل شما احتیاج دارم و در آینده کارهای مهم به شما رجوع خواهم کرد و از محبت بهره‌مند خواهید شد. این بیچارگان باسید آنکه دیگر خطری متوجه آنها نیست به کسب و کار خود مشغول شدند، روز پنجم صفر سالارمکرم فرشباشی صمدخان برای آنها پیغام داد که فردا صبح در خانه باشید من یا شما کار دارم آنها خوشحال در خانه بانتظار فرشباشی نشستند و برای پذیرایی او شربت و شیرینی تهیه نمودند نزدیک ظهر فرشباشی یا عده‌ای فراش به‌خانه شهیدی عباسعلی رفت و با یک وضع بیشرمانه آنها را دستگیر و به‌محبس برد و بطوری که نوشتیم فردا صبح آنها را اعدام کردند.

روز نهم صفر روسها یکی از مجاهدین گرجی که نام او را نتوانستیم بیابیم در روی بام ارك دولتی به‌دار آویختند. مرحوم بادامچی که در آن زمان در قسولگری انگلیس پناهنده شده بود می‌گفت این جوان گرجی بیش از بیست و پنج سال نداشت و گویا از خانواده نجیب و شریف گرجستان بود و در حزب آزادیخواه سوسیال دمکرات عضویت داشت همینکه خبر انقلاب تبریز در قفقاز منتشر شد برای نجات ایران از قید استبداد با چند نفر از رفقای هم سنش راه تبریز را پیش گرفت و در دوره انقلاب با شجاعت و جوانمردی در راه آزادی جنگید، رفتار و کردار ستوده این جوان غیرتمند ضرب‌المثل بود و پاک نظری او را همه تحسین می‌کردند.

این جوان شریف پس از خاتمه انقلاب با کمال سختی در یک کاروانسرا زندگی می‌کرد و از مال دنیا جز یک لحاف و یک قطعه بوریا چیزی نداشت.

روسها او را دستگیر کردند در موقعی که او را می‌خواستند بدار بزنند با گشاده‌رویی لب به‌سخن گشود و گفت که چون در دنیا چیزی ندارم بجز یک لحاف و سبلی هم به کاروانسرادار مقروض هستم از دوستانم تقاضا دارم آن لحاف مرا در مقابل قرضی که به کاروانسرادار دارم بده او بدهید و نیز چون مسلمان شده‌ام خواهشمندم مرا در قبرستان مسلمانان دفن کنید.

سپس پهای خود روی چهار پایه رفت و طناب دار را به‌گردن خود انداخت و در میان زمین و آسمان آویخته شد ولی از بخت بد طناب پاره شد و آن جوان به‌زمین افتاد، سربازان روسی طناب را گره زده و مجدداً او را به‌دار آویختند ولی بار دیگر طناب پاره شد و آن جوان بدبخت نقش زمین گشت. کسانی که حضور داشتند گمان می‌کردند پس از آنکه دوبار آن جوان را بدار کشیدند و طناب پاره شد روسها از او دست خواهند کشید ولی آن بیرحمها برای بار سوم او را بدار کشیدند و به‌دیار دیگرش فرستادند.

پس از کشته شدن آن جوان چند نفر از مسلمانان با احترام وصیتی که کرده بود او را غسل داده و کفن کردند و در قبرستان مسلمانان مجاور دروازه نوبر به خاک سپردند. دو روز بعد از این واقعه حریتی در ارگ دولتی روی داد و یک مخزن بزرگ باروت و اسلحه آتش گرفت و چندین اطاق خراب شده و عده زیادی از سربازان روسی کشته شدند. مردم می گفتند خون آن گرجی بیگناه دامنگیر روسها شد.

فردای آن روز مشهدی غفارخان برادر ستارخان را که در باغشمال محبوس بود در میان یک گروهان سرباز روسی به ارگ دولتی بردند دژخیمان لباسهای او را کردند و دستهایش را از پشت بستند همینکه او را به طرف دار بردند سی خواست صحبت کند ولی دژخیم چنان سیلی ای به صورت او زد که کلاهدش به زمین افتاد صاحبمنصب روسی از عمل دژخیم برافروخته شد و کلاه را از زمین برداشت و روی سر محکوم گذارد. مشهدی غفارخان چون این مهربانی را از صاحبمنصب روسی دید از او خواهش کرد که چند دقیقه به او مهلت بدهند که نماز بخواند، صاحبمنصب روسی تقاضای او را پذیرفت پس از خاتمه نماز و دعا محکوم با پای خود به طرف دار رفت و میرغضب طناب دار را به گردش انداخت و کرسی را از زیر پایش کشید چون مشهدی غفارخان مرد قوی هیکل و زورسندی بود یکی دو دقیقه جان کندنش طول کشید و میرغضب برای اینکه زودتر به حیات او خاتمه بدهد پاهایش را گرفت و با قوت تمام به پایین کشید تا جان از بدن آن بیچاره بیرون رفت.

روز شانزدهم صفر از طرف صمدخان، محمدتقازی را که چند روز بود زندانی کرده بودند در قیون میدانی سر بریدند و با همان خنجرى که گلویش را بریده بودند در سینه اش فرو کردند.

محمدتقازی پس از جنگ با روسها از شهر فرار کرد و خود را به جلفا رسانید و سی خواست به روسیه برود ولی بدست عمال صمدخان گرفتار شد و روانه تبریزش کردند در اینجا ناگفته نگذارم که این مرد با اینکه جنگجو و پیردل بود قلب سخت و بیرحمی داشت و چند نفر را که در دوره انقلاب محکوم به اعدام شده بودند، بدست خود، آنها را کشت.

از روی تحقیق در آن ایام عده زیادی را در محبس صمدخان و در باغشمال اعدام کردند که نگارنده نتوانستم نام و نشان آنها را بدست بیاورم.

خودکشی شاهزاده امان‌الله میرزا

این جوانمرد فرزانه از طلوع مشروطیت با اینکه در قزاقخانه مقام رفیعی داشت چون روسها را دشمن آزادی ایران می‌دانست و با سران نهضت انقلاب مشروطیت همکاری می‌کرد از شغل خود کناره‌گرفت و بدون پروا در جرگه آزادیخواهان وارد گردید و مصدر خدماتی شد که اینک از نظر خوانندگان خواهد گذشت.

چون به ریاست قشون آذربایجان برگزیده شد و به تبریز رفت بنای همکاری و همفکری را با سران ملیون گذارد و در مجامع آنها شرکت می‌کرد پس از آنکه به سمت کنالت ایالت آذربایجان انتخاب شد و جنگ میان مجاهدین و روسها در گرفت مردانه از مجاهدین طرفداری می‌کرد و آنها را به پایداری در مقابل دشمن بیدادگر تشویق می‌نمود و آنچه در آن سامان می‌گذشت به تهران گزارش می‌داد.

در روزهای جنگ با تفاق مرحوم ثقة‌الاسلام و قنسول انگلیس و قنسول فرانسه کوشش بسیار کرد که آتش جنگ را خاموش کند و صلح و صفایی بوجود بیاورد ولی چون روسها جز تسلط بر آذربایجان مقصودی نداشتند مساعی او بجایی نرسید، روسها امان‌الله میرزا را نزد دولت ایران متهم کردند که او محرك مجاهدین به جنگ و خونریزی بود.

همینکه روسها شهر را قبضه کردند و بر دستگاه دولتی تسلط پیدا نمودند شاهزاده امان‌الله میرزا برای حفظ جان خود مجبور شد در قنسولخانه انگلیس پناهنده شود. اینک شرح زندگی و خودکشی آن شهید سعید را که بقلم شاهزاده شهاب‌الدوله نماینده دوره اول مجلس شورای ملی و سناتور فعلی نگارش یافته در اینجا عیناً نقل می‌کنیم:

شاهزاده امان‌الله میرزا جهانبانی فرزند جهانگیر میرزا فرزند سیف‌الله میرزا فرزند فتحعلی شاه در تاریخ ۱۲۸۶ هجری چشم به این جهان گشود پس از تحصیلات ابتدایی در تاریخ ۱۳۰۰ وارد مدرسه دارالفنون شد بعد از پیمودن مراحل مقدماتی وارد کلاس پیاده نظام شد، ژنرال ویت آلمانی در جنگهای ۱۸۷۰ مسیحی نه بین آلمان و فرانسه

واقع شد، شرکت داشت، استاد کلاس نظام مدرسه دارالفنون بود. امان‌الله میرزا پس از فراغت از تحصیل مدرسه به رتبه افسری در بریگارد قزاق که تحت سرپرستی افسران روسی اداره می‌شد نایل گردید و خدمات برجسته‌ای بعهده گرفت از جمله در سالی که طاعون در افغانستان بروز کرده بود امان‌الله میرزا با یک عده قزاق مأمور حدود افغانستان شد که جلوگیری از آمد و رفت اهالی و سرایت مرض کنند.



شاهزاده امان‌الله میرزا

اعلیحضرت که در آن هنگام از افسران قزاقخانه بودند در آن سفر همراه امان‌الله میرزا در حدود افغان انجام وظیفه می‌کردند. در خاطر دارم که اعلیحضرت

مکرر شخصیت و وطن پرستی امان‌الله میرزا را می‌ستودند. امان‌الله میرزا مراحل عالییه نظام را پیمود تا به درجه امیر تومانی رسید. در هنگام تاجگذاری نیکلا آخرین امپراطور روس شاهزاده عباس میرزا ملک‌آرا برادر ناصرالدین‌شاه بنمایندگی شاه ایران مأمور تهنیت و شرکت در تاج‌گذاری شدند امان‌الله میرزا بعنوان آناشه نظامی در آن میسیون شرکت داشتند.

در آغاز نهضت مشروطه طلبی که ژنرال لیاخف فرمانده بریگاد قزاق بود امان‌الله میرزا معاون وی بشمار می‌رفت و نظر به رویه آزادیخواهی که در او مشاهده کرد او را از خدمت دیویزیون قزاق برکنار ساخت، در همان موقعی که مجلس اول منعقد بود مطابق قانون هیأت مجلس حق انتخاب نماینده داشت معظم‌الیه را به وکالت مجلس انتخاب کردند.

در کابینه اتابک که مرحوم مستوفی الممالک به وزارت جنگ معرفی شد، امان‌الله میرزا را به سمت معاونت وزارت جنگ معرفی کردند، مدتی در این سمت با نهایت جدیت انجام وظیفه می‌کرد. از خدماتی که انجام داد تشکیل سوار نظام رفرمه بود که مورد تحسین مطلعین فن از خارجی و داخلی گردید در تاریخ ۱۳۲۷ مأمور آذربایجان شد که تشکیلات قسطنطنیه آن ایالت را تکمیل نماید. در حین انجام این مأموریت خطیر که کاملاً برخلاف میل دولت روسیه تزاری بود مدتی نایب‌الایاله و باصطلاح امروز نفالت استانداری را بعهده داشت و به لقب ضیاءالدوله ملقب شد. در ۱۳۲۸ شجاع - الدوله صمدخان دست نشانده دولت تزاری برای استیلا به آذربایجان و زنجان که بنا بر - قرارداد تقسیم منطقه ۱۹۰۷ از طرف روسها تقویت می‌شد، هجوم به شهر تبریز برد. امان‌الله میرزا با قوای خود با کمال شجاعت به دفاع پرداخت، در این موقع قوای نظامی روس بکمک شجاع الدوله شهر تبریز را محاصره و سپس شهر تبریز را متصرف شد. امان‌الله میرزا که در مقابل نیروی مهاجم تاب مقاومت نداشت به کنسولگری انگلیس پناهنده شد انگلیسها برخلاف رویه سابقشان که از پناهندگان حمایت می‌کردند در این مرحله در حفظ و حمایت ایشان مضایقه کردند و صراحتاً گفتند نظر به عهده‌نامه با روسها و نظر به اتحادی که با روسها دارند از پناهندگی امان‌الله میرزا استناع می‌نمایند. قهرمان حکایت که یقین داشت به جنگ سربازهای خونخوار تزاری خواهد افتاد و به سرنوشت ثقة‌الاسلام و دیگران از بین خواهد رفت با نهایت ناامیدی تودیع به تمام فامیل نوشت و برای فرزند دلبندش سپهبدجهانبانی دستوراتی داد و با طپانچه خود کشتی کرد و شهید راه وطن شد.

سپهبدجهانبانی که نامش نصره‌الله بود در این واقعه، برای جاودانی نام پدر امان‌الله میرزا خوانده شد، در هنگام فوت پدر در روسیه مشغول تحصیل بود پس از شنیدن خبر وحشت اثر به تهران مراجعت کرد و به تحصیل خود ادامه داد، آکادمی

تواری: پایان رسانید. از امان‌الله میرزا سه پسر بجا ماند. سپهبد جهانبانی (که فعلاً سناتور است) سرتپ منصور جهانبانی. عزیزالله جهانبانی که با شرکت بانوی خود شوکت ملک جهانبانی مدرسه ایران را در حویط شهر اداره می‌کنند و نوباوگان و فرزندان میهن را تربیت و آماده خدمت وطن می‌نمایند.

مذاکراتی که میان دولت روس و انگلیس و دولت ایران راجع به امان‌الله میرزا در زمانی که در قسولخانه انگلیس پناهنده بود بسیار مفصل است و چون نکاتش عمده آنها در اینجا مقدور نیست فقط به ذکر چند نکته قناعت می‌شود.

اول: چون امان‌الله میرزا در تلگرافی که روز اول جنک میان مجاهدین و روسها به دولت ایران محابره کرده بود صریح نوشته بود که روسها دست به آدمکشی زده‌اند و در حدود پانصد نفر مردم بیگناه را کشته‌اند و این خبر در کشورهای آزاد تأثیر بدی داده بود و در مجامع ملی انگلستان انتقاداتی از رویهٔ ظالمانه روسها نمودند که در پارلمان انگلیس و جراید منعکس شده بود، روسها جدا می‌خواستند این خبر را تکذیب کنند و تا حدی هم موفق شدند زیرا قسول انگلیس مقیم تبریز که علناً از سیاست روسها طرفداری می‌کرد در تلگرافی که به وزیر خارجه انگلیس و سفیر انگلیس در تهران نموده بود مندرجات تلگراف امان‌الله میرزا را تکذیب نموده بود عین گزارش قسول انگلیس به دولت انگلیس در کتاب آبی مندرج است.

دوم: روسها برخلاف حقیقت می‌خواستند به دنیا ثابت کنند که اول از طرف ایران به قشون روس حمله برده شد و بطوری که دیدیم تلاش بسیار برای بدست آوردن مدارک مورد اعتماد در این راه نمودند و ثقة‌الاسلام را هم چون حاضر نشد این نظریهٔ آنها را تصدیق کند اعدام کردند و امان‌الله میرزا هم در تلگرافاتی که به تهران کرده بود تصریح نموده بود که روسها به نظمیة رفتند و دو نفر را کشتند و سپس زد و خورد میان مجاهدین و قشون روس در گرفت.

سوم: روسها کوشش می‌کردند که سندی که امان‌الله میرزا بخط خود نوشته بود و در آن به مجاهدین اجازه داده بود که در صورت حمله روسها حتماً باید از خود دفاع کنند و در حفظ و حراست وطن از تجاوز اجانب جلوگیری نمایند بدست بیاورند و بر طبق آن او را محکوم به اعدام کنند.

چهارم: چنانکه مکرر نوشته‌ام سیاست آن روز انگلیس متکی بر این اصل بود که بهر قیمت که شده روسها را از خود راضی نگهدارد و هر ظلم و تجاوزی که روسها در ایران می‌کنند نادیده بگیرد و از اعمال آنها دفاع نشد چنانچه پس از آنهمه جنایت و کشتاری که روسها از بیگناهان و سران آزادیخواهان در تبریز نمودند جراید مهم انگلیس فقط بطور اختصار از قتل ثقة‌الاسلام سخن گفته بودند و سایر آدمکشیهای روسها را نادیده گرفته بودند و وزیر خارجه انگلیس هم در مجلس عوام در مقابل اعتراض

یکی از نمایندگان آزادبخواه جواب داد که اخباری که از طرف ایرانیان منتشر می‌شود اغراق آمیز است و موضوع دستکش تبریز امر مهمی نبوده.

بازی انگلیسها برای اینکه دولت متحد خود را در مقابل آلمان نیرومند راضی نگاهدارند جان و مال و خاک ایران را برانگازان در اختیار آنها گذارده بودند و نه فقط اعمال روسها را نادیده می‌گرفتند بلکه از آنها دفاع می‌کردند.

پس از گفتگوی بسیار که چندین روز بطول انجامید انگلیسها می‌خواستند امان‌الله میرزا را از قسولخانه بیرون کنند ولی نه بصورتی که او را تحویل روسها بدهند بلکه بوضعی که گفته شود که خود او با رضایت خاطر قسولخانه را ترک کرده و شاهزاده امان‌الله میرزا هم که سرد خردمندی بود به مقاصد قسول مکار بی‌برده بود و یقین داشت که راههایی که در جلو پای او گذارده‌اند و فرمولی که به او پیشنهاد نموده‌اند بی‌پایه و مایه است و بعضی اینکه از قسولخانه خارج شود از جنگ روسها خلاصی نخواهد داشت چون نه می‌توانست در شهر تبریز بماند و نه ممکن بود به خارج برود زیرا تمام زاعها تحت اخبار بشون روس بود و فرار از دست آنها امکان نداشت و هرگاه او را در شهر دستگیر نمی‌کردند قطعاً هر راهی را که برای رفتن به تهران یا به خارج انتخاب می‌کرد رفتار می‌شد.

این بود که برای آنکه بدست دشمن غدار نیفتد و با زجر و بی‌احترامی شسته نشود تصمیم به خودکشی گرفت و چون در موقع ورود به قسولخانه در عدد شش صبح با خود همراه داشت که ماسورین قسولخانه ضبط کرده بودند و فقط چند دانه فستق در حامه داشت بود. به قسول پیغام داد که چون خیال بیرون رفتن از قسولخانه را دارد و می‌خواهد پیش از خاتمه دادن به تحصن ششولهای خود را بدستجاء الدوله عمده نماید تقاضا دارد که ششولها مسرود گردد.

قسول هم بدون چون و چرا ششولها را برای او فرستاد. یکی از اعضای قسولگری که گویا مراقب شاهزاده بود نقل می‌کند که آن شب را شاهزاده تا صبح نخوابید و بدنوشن و قدم زدن گذرانید و چون نامه‌هایی که به اتوام و بستگانش نوشته بود تمام کرد یکی از ششولها را پیر کرد و سر آن را به تهیگاه خود گذارد و آتش کرد و هماندم روی زمین افتاد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

قسول انگلیس در گزارشی که به سفیر انگلیس مقیم تهران داده چنین می‌نویسد: چون امروز ضیاء الدوله بساعت هر روز از اطاق خود بیرون نیامده بود من به اطاق او رفتم استونس و یکی از نوکرها هم همراه من بودند او را دیدم مرده و بروی سینه به روی زمین افتاده بکسوی پهلویش را گلونه زخمی ساخته رختها هم در برش و دانه‌های نیم تنه‌اش باز بود اثاثیه اطاق همه بجای خود بود، معلوم بود که او خودکشی کرده من بی‌دشتر فرستادم و نماینده نارگزار را هم اینجا خواندم که در رسیدگی حضور

داشته باشد. شاهزاده جند کاغذ نوشته و آن کاغذی که بنام من است در موقع باز کرده و خواهی خواند.

یکی از نمایندگان شجاع الدوله حسین حکایت می کرد: ظهر سر سفره شجاع الدوله بودیم که از قسمگیری اطلاع دادند که ضیاء الدوله خود را کشته است صمدخان مرا باسوز کرد که بنام نمایندگی به قفسولخانه بروم چند نفر هم همراه من روانه شدند. وقتی که رسیدیم نماینده کارگزاری و کسان دیگر هم رسیده بودند چون در اطاق را باز کردند دیدیم شاهزاده روی زمین خوابیده و در روی سیز چهار کاغذ دیده می شد که یکی از آنها را بنام سرپرست پسرش به پطرسبورگ نوشته بود.

یک نامه برای پدرش و یکی برای همسرش و یک نامه هم به شجاع الدوله نوشته بود و در آن خواهش کرده بود که جنازه او را با احترام دفن کنند جنازه را با شکوه بلند کردند و به سید حمزه بردند و در آنجا با احترامات لازمه به خاک سپردند. مردم تبریز از خودکشی ضیاء الدوله که حز نیکویی و حسن اخلاق از او ندیده بودند بی نهایت متأثر شدند و شاید صدها نفر اشک از خودکشی آن مرد نکوسیرت و وطن پرست ریختند.

صبح آن روز روسها حاجی تقی را با یک نفر گرجی روی بام ارک دولتی بدار زدند. حاجی تقی جواهر فروش بود و دو برادر داشت که در کسب و کار با او شرکت داشتند حاجی - تقی شخصاً سردی ملایم و آسایش طلب بود ولی برادرانش معامله اسلحه می کردند و با مجاهدین دولتی سر و کار داشتند و در جنگی که در کاروانسرای سه دهی ها میان مجاهدین و روسها در گرفت یکی از برادران حاجی تقی در آن جنگ کشته شد.

حاجی تقی هم بی نهایت از کشته شدن برادر دلسوخته و گریه و زاری زنهای هم او را متأثر کرده بود از خانه بیرون رفت و برای تسکین زنهای به کار ناشایسته ای دست زد به این معنی که نعش یکی از سربازان روسی را که در کوچه مجاور افتاده بود پیدا کرد و سر او را از تنش جدا نمود و به خانه آورد.

چون جنگ خاتمه پیدا کرد و روسها به جمع آوری کشتگان خود پرداختند و تن بی سر سرباز روسی را پیدا کردند برای پیدا کردن سر مسئول به خانه های مجاور هجوم بردند و به کاوش پرداختند و چون سر را نیافتند چند توپ و مسلسل در نقاط آن محله و کوچه استوار کردند و به مردم اعلام داشتند که در صورتی که سر سرباز را تحویل ندهند آن محله را به توپ خواهند بست و همه خانه ها را ویران خواهند نمود.

حاجی تقی از خانه فرار کرده بود ولی روسها پسرش را که یگانه فرزندش بود

دستگیر و زندانی کردند و خانه‌اش را غارت کرده ویران ساختند در حین خراب کردن خانه سرسرباز روسی را در تون گرمابه پیدا کردند.

چون حاجی تقی بفرزندش بی نهایت علاقمند بود از جایی که مخفی بود بیرون آمد و برای استخلاص فرزندش به ملاقات مقامات نظامی روسها رفت ولی بمحض اینکه حاجی را شناختند او را دستگیر کردند و پس از چندی اعدامش نمودند.

اما مردگرچی را که با اتفاق حاجی تقی بدار زدند چون در نام و نشان او آگاهی در دست نیست به آنچه که نوشته شد قناعت می‌کنم. در آن روز دو نفر کرد را که از طرف روسها دستگیر شده بودند با تهاجم اینکه با عده‌ای یکی از ساخلوهای روس حمله برده‌اند بدار زدند.

برای آنکه آثار دوره مستروطه از میان برود رفیع الدوله که به لقب اسیرفیروز از طرف شجاع الدوله ملقب شده بود و به سمت بیگلربیگی شهر منصوب گشته بود دست به خرابکاری آثاری که مشروطه خواهان از خود بیادگار گذارده بودند زد و حتی مریض-خانه‌ای را که برای معالجه فقرا تأسیس شده بود از میان برداشت و بسیاری از مدارس جدید را تعطیل کرد و حتی گفته می‌شد که سنگفرشهای خیابانهایی که در زمان ستار-خان ساخته شده بود از میان برد. از طرف دیگر روسها به ویرانی تمام خانه‌هایی که از آنجا به طرف قشون روس تیراندازی شده بود پرداختند و بیش از صدخانه را با دینامیت بنیان کن کردند.

محمد آقا و دو برادرش از طلوع انقلاب با شوق بی پایان و از خود گذشتگی جان بر کف گرفتند و تفنگ بر دوش وارد سلک مجاهدین شدند و دیری نکشید بواسطه شجاعت و جوانمردی که از خود در جنگهای خونین خیابان که بسر کردگی باقر-

۲۶ صفر

خان سالار ملی آغاز شده بود شهرت بسزایی پیدا کردند و عهده‌دار ریاست دسته‌ای از مجاهدین گشتند.

ابوالقاسم برادر کوچکتر در جنگهای خطیب بدست قشون صمدخان کشته شد پس از خاتمه جنگ نایب محمد و نایب محمود برادرش وارد در خدمت شهربانی شدند و نایب محمد ریاست یکی از کلانتری‌ها را عهده‌دار گشت و چون جنگ با روسها آغاز شد این دو برادر با همان شجاعت و فداکاری وارد میدان کارزار شدند، نایب احمد در همان روز اول جنگ کشته شد.

پس از خاتمه جنگ با روسها نایب محمد بدست عمال شجاع الدوله اسیر و زندانی شد و در روز ۲۶ صفر بامر صمدخان آن جوان دلیر را برای اعدام به تیون میدانی بردند. اردبیلی که از مخالفین مشروطه خواهان بود می‌نویسد: چون آن جوان دلیر را

به کشتارگاه بردند به روی زمین نشاندند، به میرغضب گفت من در این دم آخر از شما یک تمنا دارم و آن این است که پس از آنکه مرا کشتید جسد مرا بدار نکشید دو نفر میرغضب طنابی بگردن او انداختند و هر یک پای خود را روی یکی از شانه هایش گذاردند و دوسر طناب را کشیدند پس از اینکه جوان ناکام روی زمین افتاد میرغضب چند لگد بسینه او زد و چون هنوز جان در بدن داشت دستمالی را با نوک خنجر بطوری که دهن او دریده شد در گلویش فرو برد و با آن وضع شقاوت آمیز به حیات او خاتمه داد سپس مبلغی از بستگان او گرفتند و جسد بیجان را به آنها سپردند.

در این روزوها شهدی هاشم حراجچی را که یکی از سر-
دسته های مجاهدین بود و مدتی در حبس گذرانده بود با یک
نفر گرجی در میان یک صف سرباز به ارگ بردند و در آنجا
بدار کشیدند.

اول ربیع اول

شهدی هاشم پس از جنگ با روسها در خانه یکی از دوستانش مخفی شد. روسها
پسرش را دستگیر کردند و همان روزی که مرحوم میرکریم را اعدام کردند او را هم
به پای دار بردند ولی بعلمی که بر ما معلوم نیست از کشتن او صرف نظر کردند.
روز بیست و یکم صفر کسان صمدخان شهدی هاشم را دستگیر کردند و پس از
بیست و چهار ساعت تحویل روسها دادند.

کسروی می نویسد با کشتن شهدی هاشم دوره آدمکشی روسها سپری شد و دیگر
کسی را نکشتند ولی بطوری که خواهم نگاشت شجاع الدوله روز بروز در آدم کشی و
جمع آوری مال جری تر می شد و عمال بیرحم او هم از ارتکاب جنایات گوناگون خودداری
نداشتند.

در این ماه بازار آدمکشی صمدخان رواج داشت و اگر بخواهم
جنایات این مرد و عمالش را که در این ماه مرتکب شدند
بنویسم باید یک کتاب پر مجلدات این تاریخ بیفزایم این
است که بطور اختصار بذکر بعضی فجایع برجسته قناعت
می کنم زیرا در حدود چهل نفر افراد بیگناه را در حبس آنقدر زجر دادند و شکنجه کردند
که جان دادند و عده ای را بعنوان تبعید به مراغه فرستادند ولی اکثر آنها را یا در راه
تلف کردند و یا در زندانهای تنگ و تاریک از میان بردند.

ماه ربیع الاول

روز چهارم ربیع الاول تقی اف را دستگیر و تحویل زندانبانان دادند و چون شب
رسید او را بحکم صمدخان از زندان بیرون آوردند و در جلو در زندان خفهاش کردند.
میرزا حسینخان نامی که یکی از محبوسین بود نقل کرده که تقی اف را در حضور